گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید ایمان خزاعی‌نژاد که ۲۶ روز پس از ازدواج عازم سوریه شد

هنگام بدرقه گریه نکردم تا دلش نلرزد

■ **احمد محمدتبریزی**

ایمان خزاعی‌نژاد که تنها ۲۶ روز از ازدواجش گذشته بود، راهی سوریه شد و پس از گذشت ۳۸ روز از اعزامش به درجه رفیع شهادت نائل می‌شود. این تازه داماد دهه شصتی ۲۳ آبان ۱۳۹۴ شهید و پیکرش ۲۵ آبان همزمان با شهادت حضرت رقیه در جهرم تشییع می‌شود. الهه حسین‌زاده جهرمی در گفت‌وگو با «جوان» از همسر شهیدش می‌گوید.

در اولین دیدار و آشنایی‌هایتان شهید خزاعی‌نژاد را چگونه انسانی دیدید و چه ویژگی‌هایی از ایشان شما را مجذوب کرد؟

آقا ایمان اولین خواستگاری بود که صحبت کردنم با او خیلی کوتاه شد. قبل از اینکه بخواهم سؤالی بپرسم خودش جواب سؤال‌هایم را می‌داد. یا قبل از اینکه ایمان بخواهد سؤالی از من بپرسد من پاسخش را با صحبت‌هایم می‌دادم. من ملاکم برای انتخاب همسر آینده اخلاق و ایمان و صداقت بود. در صحبت‌هایی که می‌کرد تمام آن چیزی که از مرد آینده‌ام می‌خواستم را در وجودش می‌دیدم. ایمان دقیقاً همان کسی بود که من می‌خواستم. آقا ایمان مشخصات، ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری‌اش را گفت و تعریف کرد که از همسر آینده‌اش حجاب، اخلاق خوب، ایمان، رعایت محرم و نامحرم می‌خواهد. تمام مواردی که اشاره کرد را من به لحاظ خانوادگی داشتم. ۲۲ فروردین سال ۹۲ عقد کردیم و دو سال و نیم بعد در ۱۹ شهریور سال ۹۴ عروسی کردیم. ۲۶ روز بعد از عروسی‌مان به سوریه اعزام شد، ۳۸ روز آنجا بود که شهید شد.

شما از شرایط کاری‌شان مطلع بودید؟

جلسه اولی که به خواستگاری آمد خیلی از صحبت‌هایش درباره شرایط و سختی‌های کارش بود. می‌گفت زن ما شدن کمی سخت است و باید سازگاری‌تان زیاد باشد. مأموریت، شیفت شب و خطرات کارش را توضیح داد. من مشکلی با کارش نداشتم ولی نمی‌دانستم روزی قسمتش شهادت شود.

اصلاً فکر نکرده بودید ممکن است یک روز همسرتان شهید شود؟

نه فکر نمی‌کردم به این زودی شهید شود. اصلاً انتظار نداشتم الان جنگی پیش بیاید و قسمت همسرم شهادت شود. بعد از ازدواج نگاهش که می‌کردم آنقدر معصومیت در نگاه و چهره‌اش بود که می‌گفتم خدایا چقدر به شهدا شبیه است. وقتی ظاهرش را می‌دیدم از معصومیت چهره‌اش احساس می‌کردم مثل یک بچه بی‌گناه است.

خودش در رابطه با شهادت مستقیم با شما صحبت کرده بود؟

شهادت جزو آرزوهایش بود. مستقیم با من صحبت نکرده بود ولی می‌گفت شهادت سعادتی است که نصیب هر کسی نمی‌شود و من آرزویم این است شهادت نصیبم شود. طوری نبود که دائم در کلام و حرف‌هایش باشد. چون می‌دانست رفتنش برایم خیلی سخت است نمی‌خواست با این حرف‌ها مرا خیلی آزار بدهد. فقط قبل از رفتن برای اینکه من را آماده کند می‌گفت ما با رفتن‌مان جهاد می‌کنیم و شما با صبرتان. فکر نکن اجر صبر شما کمتر از کاری هست که ما داریم انجام می‌دهیم. خدا را شکر که ایمان سربلند شد.

زمانی که شما فهمیدید قرار است به سوریه برود چه واکنشی نشان دادید؟

خودش به رفتن علاقه نشان می‌داد و من هم به زبانم نمی‌آمد که بگویم نرو چون رفتن و دفاع کردن از حرم را یک وظیفه دینی و شرعی می‌دانست. در حرف‌هایش می‌گفت هر دلیلی که باعث شود من نروم یک جور توجیه کردن کارم است. تعریف می‌کرد که نمی‌خواهم سرم جلوی حضرت زینب(س) پائین باشد و بگویم من شما را تنها گذاشتم. من اصلاً نتوانستم مانع رفتنش شوم. وقتی بدرقه‌اش می‌کردم برای اینکه دلش نلرزد حتی گریه هم نکردم. آنجا با حنا روی ساعد دستش یا رقیه نوشته بود. زمانی که شهید می‌شود و برمی‌گردد ۲۵ آبان شهادت حضرت رقیه بود. به رفقایش گفته بود برایم روضه امام حسین(ع)، حضرت اباالفضل(ع) و فاطمه زهرا(س) بخوانید. به سه روش هم شهید می‌شود. موشک به ماشینش برخورد می‌کند از ناحیه پهلو و شکم مجروح می‌شود و قسمتی از گردنش با ترکش بریده می‌شود. دستی که یا رقیه نوشته بود هم جدا می‌شود.

ته دلتان راضی به رفتن بود؟

من همیشه اعتقادم این بود که ایمان برود، بجنگد و از اسلام دفاع کند ولی سالم برگردد. برایم سخت بود در این سن شهید شود. خودش خیلی به من امیدواری می‌داد و می‌گفت برمی‌گردم.

خانواده‌شان چطور راضی به رفتن‌شان شدند؟

ایمان فرزند آخر خانواده بود. پدرش به خاطر مشکل دیسک کمر یکی از پاهایش فلج شده بود و ایمان کارهایشان را انجام می‌داد. ایمان خیلی نگران پدرش بود و این نگرانی‌اش را کاملاً درک می‌کردم. از سر کار که برمی‌گشت با وجود تمام خستگی برای درمان پدرش می‌رفتیم. پدرش را بغل می‌کرد تا به دکتر ببرد. ندیدم یک بار با اخم و نارضایتی این کار را انجام دهد. زمان اعزام مادرش می‌گفت اگر می‌شود نروا هم تازه دامادی هر پدرت مریض است ولی او در جوابی گفت: «ما زنده به آنیم که آرام نگیریم/ موجیم که آسودگی ما عدم ماست». شعری که خواند جواب خیلی از سؤالات را داد. اسم شهادت را خیلی نمی‌آورد و علاقه به شهادت در عملش پیدا بود. می‌گفت: «ما گر ز سر بریده می‌ترسیدیم در محفل عاشقان نمی‌رقصیدیم».

بعد از اینکه رفتند و خبر شهادتشان را شنیدید بر شما چه گذشت؟

من حدود چهار روز قبل از شهادت ایمان خوابی دیدم که انگار خدا می‌خواست به من آمادگی بدهد. خواب دیدم روی گوشی‌ای که ایمان همیشه با آن تماس می‌گرفت پیامی آمد که داخلش نوشته بود «شهادت مبارک». بعد از اینکه این خواب را دیدم ناراحت بودم و گریه می‌کردم. دور روز قبل از شهادت، ایمان تماس گرفت و من از بابت درست نبودن خوابم خیلی خوشحال شدم. خوابم را بهش نگفتم. قبل از ایمان سه شهید در شهرمان آورده بودند و پشت تلفن می‌گفتم احتیاط کن و او هم می‌گفت خیالت راحت اینجا جایم امن است. در شرایطی خطرناک با فشار کاری بالا قرار داشت ولی باز سعی می‌کرد با حرف‌هایش مرا آرام کند. یک روز بعد از شهادتش من خبر را شنیدم. ۲۳ آبان شهید شد و ما ۲۴ آبان باخبر شدیم. خیلی هم تصادفی شد. یکی از دوستان دوران دبیرستانم که شوهرش به سوریه رفته بود اسم و فامیل شوهرم را نمی‌دانست. به من گفت جهرم یک شهید دیگر دارد و همین که اسم ایمان را آورد تمام دنیا جلوی چشمانم سوخت. در آن لحظه خدا را قسم می‌دادم که خبر دروغ باشد. ایمان دو روز قبل تماس گرفته و گفته بود آخر هفته بعد برمی‌گردد و روزهای آخر مأموریتش بود. من برای استقبالش تدارک دیده بودم و هر لحظه انتظار می‌کشیدم ایمان زنگ بزند و بگوید من برگشته‌ام. من خبر شهادتش را در چنین شرایطی شنیدم و خیلی برایم شوکه‌کننده بود.

اگر بخواهید از لحاظ شخصیتی و رفتاری ایشان را توصیف کنید چطور آدمی بودند؟

خوش‌اخلاق، مهربان، صبور و خیلی صادق بود. من دروغ از زبانش نشنیدم. اهل غیبت کردن نبود. به شخصیت آدم‌ها احترام می‌گذاشتند و ورود و خروجش به خانه با احترام بود. صدای بلندش را در این مدت نشنیدم. در برخورد با سربازهایی که زیر دستش بودند می‌گفت آدم باید بر قلب آدم‌ها فرمانروایی کند. می‌گفت با سربازهایم رفیق می‌شوم و چون مرا دوست دارند هر کاری که بخواهم را با جان و دل انجام می‌دهند. در تمام خانواده به خاطر رفتار و مهربانی‌اش خیلی محبوب بود. به من می‌گفت دلم می‌خواهد برایت خاطره‌های خوب بسازم. باورتان نمی‌شد در این مدت خاطراتی ساخته که هیچ وقت از ذهنم نمی‌رود.

در مسائل دینی و اعتقادی عادت به انجام کار خاصی داشتند؟

دلش می‌خواست از بچه‌های بدون سرپرست حمایت کند. دختر خانمی در سی‌وسه پل اصفهان دستفروشی می‌کرد و آنقدر نجیب بود در جمع پسرهای مجرد نمی‌رفت و اصراری هم برای فروش نمی‌کرد. ایمان دقت کرد که گفت این بچه از سر نیاز دستفروشی می‌کند و علاقه‌ای به این کار ندارد همان‌جا دعا کرد که خدایا آنقدر توانایی به من بده که بتوانم دست اینطور بچه‌ها را بگیرم. خیلی دلش می‌خواست از بچه‌ها دستگیری کند. نماز و روزه را به جا می‌آورد و خمس و زکاتش را می‌داد. من تصورم از یک شهید این بود که شهدا نسبت به بقیه آدم‌ها خیلی خاصی از نظر عبادت کردن هستند ولی ایمان را که دیدم نظرم عوض شد. ایمان در همه چیز متعادل بود. نماز و قرآنش را می‌خواند ولی اینکه بگویم دائم در حال عبادت بود اینطور نبود. احساس می‌کنم خصوصیات دیگری مثل اخلاق و مهربانی‌اش باعث شد خدا لیاقت شهادت به او بدهد.

در طول این یک سال و چند ماه که آقای خزاعی‌نژاد شهید شده‌اند پیش آمده حضورشان را در زندگی‌تان حس می‌کنید؟

خیلی زیاد بوده. بعضی از سفرهایی که می‌رفتم و احساس ناراحتی می‌کردم که ایمان کنارم نیست در همان سفر حضورش را کاملاً کنارم احساس می‌کردم. شهید با درگذشتگان عادی خیلی فرق دارد. من اگر سؤالی از ایمان دارم جواب سؤالم را در خواب می‌دهد. اگر حرفی هم نزند در قالب عمل نشان می‌دهد. وقتی از خواب بیدار می‌شوم جواب سؤالم را می‌گیرم. هفته قبل دلم گرفته بود و سه چهار دفعه خوابش را دیدم. ایمان در سجده آخر نماز چیزی می‌خواند من هر چه فکر می‌کردم ایمان چه می‌خواند یادم نمی‌آمد. تا اینکه روز تولدش در خواب همان چیزی که می‌خواند را دوبار تکرار کرد و وقتی بیدار شدم کامل از حفظ بودم. صندوقی بین دوستانشان درست کرده بودند و با پولی که هر ماه جمع می‌شد برای خانواده‌هایی که مستحق بودند کالا می‌خریدند.

شما و شهید از نسل‌های بعد از انقلاب هستید. شما و آقا ایمان فضای انقلاب و جنگ را درک نکرده بودید. مهم‌ترین دلیلی که شما و همسرتان را به سمت جهاد و شهادت سوق داد چه بود؟

عشق به اهل بیت و اینکه کسانی که ایمان واقعی دارند راهشان را از قرآن پیدا می‌کنند. ایمان آنقدر عاشق اهل بیت بود و درس‌های زیادی از قرآن آموخته بود. هر کس درک درستی از این مطالب داشته باشد دیگر در چه دهه‌ای به دنیا آمده برایش مهم نمی‌شود و راهش را پیدا می‌کند.

این همراهی شما هم تأثیر زیادی در طی کردن راه شهید خزاعی داشته است.

می‌گویند خدا امتحانش را از سخت‌ترین چیزها می‌گیرد. سخت‌ترین امتحانی که خدا می‌توانست از من بگیرد همین بود. من همیشه از خدا خواسته بودم یک عشق زمینی پاک نشانم دهد و واقعاً همینطور بود. ایمان تمام تلاشش برای زندگی من بود. بعضی اوقات خودم به این فکر می‌کنم که چرا جلویش را نگرفتم. وقتی کسی می‌گفت نگذار برود می‌گفتم برود فقط خدا کند تنش سالم باشد و خدمت کند. واقعاً در این لباس بهش افتخار می‌کردم. شغلش برایم قابل احترام بود.

در نبود ایشان آرزوهایتان را چطور دنبال می‌کنید؟

آرزوهایم در کنار ایمان محقق می‌شد ولی الان تنها آرزویم فرج آقا امام زمان(عج) است.

در پایان اگر خاطره‌ای دارید برایمان بگویید.

شاید برخی، پاسدارها را افرادی خشک تصور کنند ولی ایمان آدم متعادلی بود. اولین تولدم برایم خیلی مهم بود ببینم ایمان چطور می‌خواهد تبریک بگوید. روز تولدم هر چه انتظار کشیدم ایمان تولدم را حداقل در قالب پیام تبریک بگوید خبری نشد. عصر دنبالم آمد و در خیابان چرخی زدیم. گفت به افتخار تولدت به کافی شاپ برویم و من فکر می‌کردم فقط کافی‌شاپ رفتن ساده است اما وقتی داخل شدیم هماهنگی‌های لازم را کرده بود و آنقدر قشنگ برنامه‌ریزی کرده بود که من تا چند روز در شوک کارش بودم. بعد از آن فهمیدم مناسبت‌ها خیلی برایش مهم است. جالب اینکه الان هم در مناسبت‌ها در خواب من یا دیگران می‌آید سفارش کیک می‌دهد. مادرش سالگرد عقدمان را فراموش کرده بود که ایمان به خوابش می‌رود و می‌گوید من را به خانه‌شان دعوت کند و یک کیک بگیرد. آنقدر حواسش به همه چیز هست که بعد شهادتش هم کارهایش را انجام می‌دهد. یک شب در خواب به من گفت می‌خواستم برایت عطر بخرم اما نتوانستم. فردای همان روز عطری از کربلا به دستم رسید.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید ۸۲ ساله که ۳۳ سال چشم به راه بازگشت فرزندش بود

معین از سال‌ها پیش مدافع حرم شدن را انتخاب کرد

■ **صغری خیل‌فرهنگ**

آشنایی‌مان با مادر شهید معین حق‌پرست با یک مکالمه تلفنی آغاز شد. مادری ۸۲ ساله که امروز تنها با یاد و نام شهیدش زندگی می‌کند و از ته قلبش آرزو می‌کند که: «ای کاش دیگر مادری داغ جوانی نبیند و رزمندگان جبهه مقاومت اسلامی با پیروزی و سربلندی پرچم اسلام به آغوش خانواده‌هایشان بازگردند. الهی هیچ مادری اسارت فرزند و مفقودالاثر شدن عزیزش را نبیند.» همکلامی‌مان با بتول پرستگاری به سختی انجام می‌شود، چراکه این مادر ۸۲ساله به سختی می‌تواند برایمان از روزهای دفاع مقدس و خاطرات فرزندش روایت کند.

■ ۱۷ فرزند قد و نیم قد

من متولد ۱۳۱۳ هستم. همسرم کارگر بود. یک کارگر ساده که همه توانش برای تأمین رزق حلال و تربیت بچه‌ها مصروف می‌شد. ما ۱۷ فرزند داشتیم. بچه‌های قد و نیم قد. در نهایت چهار تا از فرزندانم به رحمت خدا رفتند. یکی از آنها هم در راه حق قربانی شد. خانواده پرجمعیت ما با رزق حلال و تربیت دینی مکتبی رشد کرده بود. هرچند تأمین معاش خانواده کار سختی بود اما اولویت من و پدر بچه‌ها نان حلال سر سفره گذاشتن بود. نتیجه رزق حلال هم تربیت بچه‌های مکتبی و انقلابی شد. از همان شروع انقلاب بچه‌ها وارد عرصه شدند. با شروع جنگ تحمیلی هم پنج تا از پسرهایم به جبهه رفتند. در میان همه آنها معین توانست گوی سبقت را از همه برادرانش برباید و شهید خانه حق‌پرست‌ها شود.

■ گمشده رمضان

معین متولد ۱۳۴۴ بود. در مقطع راهنمایی تحصیل می‌کرد و درسش هم خوب بود. با تشکیل بسیج، عضو آن شد و در امور فرهنگی فعالیت می‌کرد. از ابتدای جنگ تحمیلی هم به جبهه رفت و در نهایت در عملیات رمضان در سال ۱۳۶۱ به شهادت رسید. معین گمنام شد و خبر شهادتش را قطعی اعلام نکردند. بعد از سقوط صدام گفتند که شهید شده است. اما باز هم خبری از پیکرش نبود تا اینکه در سال ۱۳۹۵ گروه تفحص پیکرش را شناسایی کرد. در نهایت هم معین من با پلاک و نام روی لباسش شناسایی شد. مراسم تشییع شهید بسیار خوب و باشکوه بود. همه آمده بودند و این شور و حضور مردمی من را به وجد آورد. من فکر نمی‌کردم این همه آدم در تشییع پیکر فرزندم حاضر شوند.

■ ام وهب‌های امروز...

امروز هم که بحث مدافعان حرم مطرح است و ام‌وهب‌های امروز دردانه‌های انقلابی‌شان را راهی میدان جهاد با تروریست و تکفیری‌ها می‌کنند، می‌دانم که اگر معینم زنده بود امروز هم به رسم ارادتش به ولایت فقیه راهی میدان می‌شد. همان زمان هم که عزم رفتن کرد، جزو قوایی شد که برای جنگ با اسرائیل عازم سوریه شده بودند اما قسمتش نشد با صهیونیست‌ها بجنگند. معین من از همان زمان یعنی سال‌هایی پیش از این مدافع حرم شدن را انتخاب کرده بود.

■ رزمنده کوچک

معین از همه بچه‌های من شلوغ‌تر بود. زمانی که می‌خواست برای اولین بار به جبهه برود، متوجه رفتنش نشدم. یکی از دوستان خبر داد که او کجا رفته است. خیلی منتظر بودیم بیاید و وقتی برگشت، پرسیدم چرا رفتی؟! گفت من نروم چه کسی برود؟ باید همه به میدان جهاد بروند. گفتم تو کم سن و سالی. گفت عیبی ندارد مادرجان. همه باید حضور داشته باشیم.

■ ۳۳ سال سخت

وقتی خبر شهادت معین را به من دادند دیگر نتوانستم تاب بیاورم. خودم معین را از زیر قرآن رد کردم و به خدا سپردمش. به خدا گفتم که دست تو سپردم و اشک می‌ریختم. ابتدا گفتند مفقود شده است و من می‌گفتم حتماً معین با آزاده‌ها می‌آید. بعد که آزاده‌ها آمدند، باز منتظر بودم و دیدم که نیامد. نمی‌خواستم که دست بعثی‌ها افتاده باشد و اسیر باشد که نشد. ۳۳ سال از نبودن‌هایش گذشت اما سخت و تلخ گذشت. امیدوارم خدا این صبوری را از ما قبول کند.

■ مسافری که عاقبت برگشت

ابتدا خبر پیدا شدن پیکرش را به برادرش گفته بودند و ایشان این خبر را به من داد. من ناراحت شدم و گریه کردم. گفتم الحمدلله که در راه خیر کشته شد. نمی‌دانم چطور از احساساتم برایتان بگویم خیلی سخت بود. فقط گفتم انالله و انا الیه راجعون، یک مادر چه می‌تواند کند. خدا به مادران شهدای مدافع حرم صبر جزیل عنایت کند. بچه که تب می‌کند مادر از بچه جلوتر تب می‌کند. الهی هیچ مادری اسارت فرزند و مفقودالاثر شدن عزیزش را نبیند. دعا می‌کنم امروز برای پیروزی رزمندگان مدافع حرم و امیدوارم که ان‌شاءالله ما در این میدان پیروز باشیم و جوانان مدافع ما سالم به خانه و خانواده‌شان بازگردند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۹۵۹

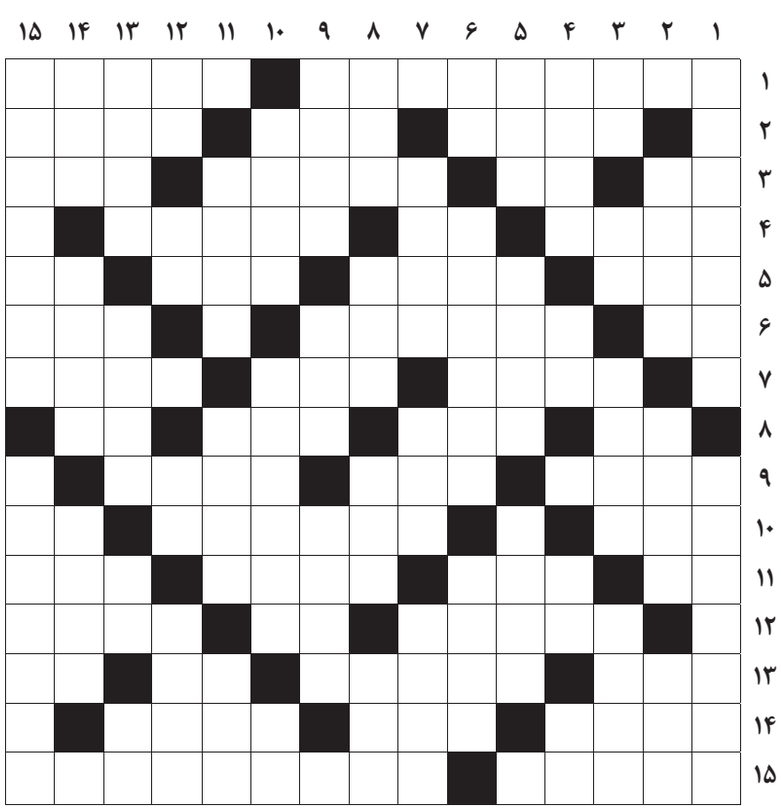

از راست به چپ

■ ۱- پدر علم اقتصاد- از وسایل حمل و نقل عمومی ■ ۲- نوعی فرش بدون پرز- پایتخت اتریش- خانه زنبور عسل ■ ۳- از دامنش مرد به معراج می‌رود- یک لحظه- مهاجم تیم ملی ایران- شلوار لی ■ ۴- مایه دردسر- نفس- سازمان جاسوسی اسرائیل ■ ۵- قدم- وزنی در طلافروشی- قسمت تیز کارد- آماس و ورم ■ ۶- غذای نذری- آنچه به ذهن خطور کند- پول سابق ایتالیا ■ ۷- پوشه انگلیسی- عقیده انتخاباتی- فرمانروا ■ ۸- سرکه- ترس- ترشح آب- بعضی‌ها از بر تشخیص نمی‌دهند ■ ۹- آدمکش- خرما- جامه بلند ■ ۱۰- ساز کلیسا- زادگاه شهید مطهری- برگ برنده ■ ۱۱- منقار کوتاه- فلز آلوده‌کننده هوا- شاگرد پهلوان- گذرگاه مسافر در فرودگاه ■ ۱۲- نتیجه و پایان- راه شاعرانه- بالای کوه ■ ۱۳- پسوند شباهت- بی‌میلی و نفرت- نام قدیم فرانسه- نفر ناتمام ■ ۱۴- آسودگی- قربانگاه حاجیان- مالک بخشی از سرمایه ■ ۱۵- کشاورز- نوعی آش از سبزی، گوشت و حبوبات

از بالا به پایین

■ ۱- عایق آماده ضد رطوبت- کارگردان فیلم وسترن دلیجان ■ ۲- گورشکاف- خرمای زرد و خشک- ادا و اطوار ■ ۳- تخم مرغ انگلیسی- خودم- پیش از فرار باید آن را بست!- دوری یاران ■ ۴- اندوه و افسردگی- بنده و شما- فرمانده بدن- علامت جمع ■ ۵- ضمیر اشاره- آینده- قسمتی از تانک ■ ۶- زهر- صداپیشه- ریز نمرات دانش آموز ■ ۷- معتمدان- توجه و مهربانی- تونل زیر آبی بین فرانسه و انگلیس ■ ۸- گربه‌سان تیزرو- درخت صابون- پایتخت سوئیس- سرسرا ■ ۹- بدل از وضو- از درختان جنگل‌های شمال- چراگاه ایلات ■ ۱۰- داستان کوتاه- غذایی از بادمجان- پراکندگی ■ ۱۱- خویشی و قرابت- پوشاک سر- دختر انگلیسی‌زبان ■ ۱۲- کالای نو- شاه بی‌شین- سه کیلو- سالم و بی‌عیب ■ ۱۳- دانه روغنی خوردنی- شهر دادگاه بین‌المللی- نام قدیم یزد- نوعی زغال سنگ ■ ۱۴- پول غنا- جثه- مراسم ■ ۱۵- لباس متحدالشکل- عملی که خداوند عذاب را از انسان دور می‌کند

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۵		۶					۱	
	۷		۱					۴
		۱						۵
۹				۵				
۳	۶			۸				
						۲	۶	۱
	۵				۲			
۱		۷		۹				
					۳	۹	۴	

جدول کلمات متقاطع
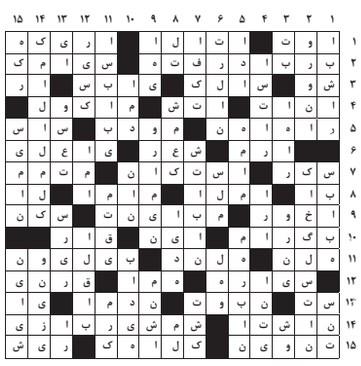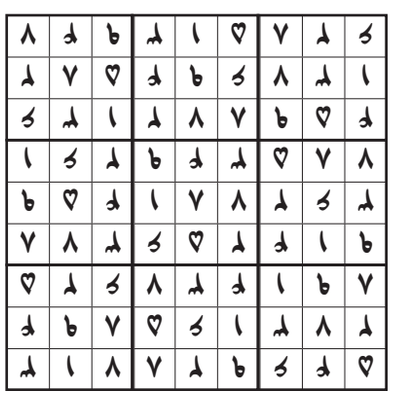
■ پاسخ جدول شماره ۴۹۵۸